

- [صفحه اصلی](#)
- [در باره من](#)
- [در باره سایت](#)
- [ارتباط با من](#)
- [تالیفات](#)
- [مصاحبه ها](#)
- [یادداشت ها](#)

حسین الهامی رفت

نوشتۀ شده در قسمت: [روز نوشته ها](#) توسط: احمد توکلی

خدایش بیمارزد. حسین الهامی انسان خوبی بود. من سال ۱۳۷۲ با او در روزنامه ایران آشنا شدم. الان که چشمم را می‌بندم و به او فکر می‌کنم شوخ طبعی هایش در یادم خوش می‌نشیند. اگر چه زجر کشیده بود اما در بیرونی‌اش نشان نمی‌داد. روزنامه ایران، سال ۷۳ شروع کرد اما مقدماتش از یک سال قبل کلید خورد. لیدر اصلی و موسس روزنامه ایران مدیر طلایی ایرنا یعنی دکتر فریدون وردی نژاد بود. یک هسته اولیه درست شد که تحریریه و روزنامه کلید بخورد. یادم هست اول سه نفر بودیم. راس هرم راه اندازی مجید رضائیان بود؛ حسین الهامی بود و من. البته در بخش اجرایی هم آقای رضائی بود. یک مسوول دفتر بود یک آبدار چی، یک نگهبان. ساختمان در حال شکل گرفتن بود. کف تحریریه را سرامیک می‌کردند، میز می‌آوردند و تجهیزات به مرور تکمیل می‌شد. سیاست وردی نژاد این بود که سه نسل را جذب روزنامه کند و حسین الهامی آمده بود که نسل اولی‌ها را بیاورد. آمدن محمد بلوری، بهروز بهزادی، مرحوم ال ابراهیم، نوشیروان کیهانی‌زاده و ... حاصل پی‌گیری‌های او بود. روزهای جالب و به یاد ماندنی بودند. به مرور همه آمدند. ساختارها شکل گرفت. یادم هست در مقطع راه‌اندازی بعضی وقت‌ها جلسات تا نیمه شب طول می‌کشید، بعضی وقت‌ها با پیتزا کار تمام می‌شد و به ندرت کار به کله پاچه هم می‌کشید چرا حرف به اینجا کشید، کشید که بگویم حسین الهامی که فکر می‌کنم آنوقت‌ها ۵۷ - ۸ سالی داشت، از همه ما قبراقت‌تر بود، تا آخرش می‌گفت و می‌خندید و وجودش روحیه بخش بود. یک نکته از این روحیاتش را بگویم یادم هست یک روز با هم ناهار می‌خوریم به من گفت: "احمد می‌دانی بهترین ژورنالیست کشور چه کسی است؟" فکر کردم جدی می‌گوید. گفتم نه. گفت: "منم؛ حسین الهامی! البته نفر دوم هم تو هستی." بعد بلافاصله ادامه داد؛ البته باورت نشود گفتم تو، چون اینجا بودی! بعد ریز و شادمانه می‌خندید. اگر اشتباه نکنم همین اسفند ماه پارسال بود که او را با محمد بلوری و بهروز بهزادی به کشک بادمجان دعوتشان کردم. همان‌طور شوخ و شنگ بود. آخرین تماس تلفنی که او با من داشت، چند روز قبل از ماه مبارک رمضان بود. هنوز صدایش در گوشم طنین انداز است: "احمد جان الان دبیر سرویس یک مجله را چقدر باید حقوق بدهیم" ظاهراً مجله‌ای قرار بود کارش را به وی واگذار کند. زنگ زده بود که حقوق پرسنلش را به روز کند. یک پیامک هم ماه مبارک رمضان برایم فرستاده بود با همان روحیه شوخ‌طبع و شادمانه‌اش. پیر نشده بود، و قرار هم نبود پیر شود. الان که چشمم را می‌بندم و به او فکر می‌کنم شوخ طبعی هایش در یادم خوش می‌نشیند. روحش شاد.

[ارسال نظر] - [ارسال بازتاب] - [پیگیری نوشته با RSS] -

۳ نظر

1. محمد حسینی گفته است:

خدایش بیمارزد آقای همیشه سردبیر را...

شهریور ۱۶م، ۱۳۹۰ در ۲:۵۶ ب.ظ

2. [سعیده آقاخانی](#) گفته است:

آدم های شاد بیشتر به ذهن می مانند
مخصوصا وقتی چشم هایشان حرف دیگری برای گفتن داشته باشد
با احترام

مهر ۱۶م، ۱۳۹۰ در ۲:۴۰ ب.ظ

3. شما گفته است :

خدایش بیمارزد که با خندیدن و خندانندش از یاد نخواهد رفت...

آبان ۱۸م، ۱۳۹۰ در ۸:۵۹ ب.ظ

دیدگاهتان را بنویسید :

نام شما (ضروری)

ایمیل (ضروری)

سایت

Submit

[نوشته های قدیمی تر](#)

[نوشته های جدیدتر](#)

تیر ۱۳۹۲

ش ی د س چ پ ج

۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸

[۲۱](#) ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵

۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲

۳۱ ۳۰ ۲۹

[» خرداد](#)

دسته بندی نوشته ها

- [کارگاه خبر](#)
- [روز نوشته ها](#)
- [برداشت دوم](#)

استادان علوم ارتباطات

- 

انتشارات ثانیه

- 
- [خرید اینترنتی ثانیه](#)

بایگانی سالیانه

- [۱۳۹۲ \(۲\)](#)
- [۱۳۹۱ \(۱۸\)](#)
- [۱۳۹۰ \(۶۹\)](#)

استفاده از مطالب با ذکر منبع مجاز است

